

چگونه فرخ نگهدار در سازمان چریکهای فدایی خلق ایران بقدرت رسید
کدامیک از رفقای سازمان در معرفی فرخ به سازمان مرتکب اشتباه شدند

نگارنده در نظر داشتم در ادامه نگارش خاطراتم در مبارزه علیه دو رژیم دیکتاتوری شاه و جمهوری اسلامی ایران، بخشی را به دوره زندان در زمان شاه اختصاص دهم. از آنجا که این روزها فرخ نگهدار بعنوان رهبر سازمان اکثریت تمام مرزهای رذالت و فرومایگی در دفاع از رژیم حاکم بر ایران را در نور دیده، از جانب رفقای سازمان و تنی چند از دلسوزان جنبش پیامهایی دریافت کردم مبنی بر اینکه، چه علتی باعث شد فرخ نگهدار به چنین جایگاهی در سازمان دست یابد.

از اینرو لازم میدانم تا آنجا که شخصا در جریان معرفی وی از زندان شاه به رفقای سازمان در بیرون از زندان قرار داشتم، همچنین رفقای که در آن هنگام مدافع معرفی وی به سازمان بودند حقایق را بی کم و کاست به اطلاع عموم برسانم:

شاید خیلی ها از سوابق فرخ نگهدار بی اطلاع باشند، لذا قبل از پرداختن به اصل موضوع توضیح مختصری در باره گذشته وی را ضروری میدانم.

اولین بار در پائیز ۱۳۵۱ فرخ نگهدار را در زندان شهربانی معروف به فلکه ملاقات کردم. علت دستگیری نگهدار بخاطر اشتباهی بود که بعد از واقعه سیاهکل، ساواک مرتکب شده بود. در آن هنگام ساواک به اشتباه عکس فرخ نگهدار را کنار چند نفر از رفقای تحت تعقیب سازمان در صفحه اول روزنامه ها منتشر کرده بود. ساواک برای شناسایی و دستگیری آنها مبلغ پنجاه هزار تومان جایزه تعیین کرده بود. فرخ نگهدار سابق در گروه رفیق جزنی بود و پس از حدود سه سال زندان (جمعا پنج سال محکوم بود) از زندان قزوین آزاد شده بود. آزادی وی بخاطر تقاضای عفو از «محضرملوکانه» بود و مورد بخشودگی قرار گرفته بود. اگر چه در آن هنگام خیلی از رفقای سازمان در مورد تقاضای عفو فرخ شک داشتند و بعضی ها آنرا به زندانبان بودن دای اش ربط می دادند. امریکه خلاف واقع بود و رژیم شاه هرگز کسی را بخاطر دای اش مورد عفو و بخشودگی قرار نمیداد.

فرخ پس از آزادی از زندان به افغانستان رفته بود و آنطور که خودش اظهار داشت نزد فامیل اش بود. بطوریکه خودش تعریف میکرد ظاهرا در یک مغازه آهنگری رفت و آمد داشته و یا کار می کرده است. صاحب مغازه با دیدن عکس فرخ موضوع را به ژاندارمری خبر می دهد و فرخ را دستگیر می کنند. نگهدار گفت ابتدا یک ژاندارم وی را دستگیر می کند و بعد از طی مراحل او را در مرز ایران و افغانستان تحویل ایران می دهند. از فرخ پرسیدم درکشوریکه می شود با پنج تومان ژاندارم را خرید تو چرا ژاندارم را نخریدی یا فرار نکردی؟ پاسخ داد، حسین جان چرا اینکار را می کردم، من تصمیم به مبارزه نداشتم و بهمین خاطر رفته بودم افغانستان.

در همان هنگام فرخ یک وکیل با نفوذی گرفته بود به اسم نیابتی. آنطور که خودش شرح داد قرار بود از طریق وکیل، پدرش مبلغ پنجاه هزار تومان پولی را که ساواک به آهنگر افغانی پرداخته بود به صندوق دولت واریز کند و فرخ بزودی آزاد شود. برای من کاملاً مشخص شد که وی دوست ندارد مبارزه کند و چیزی را هم پنهان نمی کرد. مدت کوتاهی که در زندان فلکه بود چند بار به دادرسی ارتش رفت و آمد داشت و تقریباً هر بار که می رفت خداحافظی آخر را بجا می آورد و فکر میکرد از دادرسی آزادش کنند. در همان زمان عده ای از زندانیان را از فلکه (فلکه به زندان کمیته هم معروف بود، چون جنب ساختمان کمیته مشترک بود) به زندان قصر منتقل کردند که فرخ هم جزو آنها بود.

در همان روزهایی که فرخ در زندان فلکه بود، رفیق بیژن جزنی باتفاق چند نفر دیگر از زندان قزل قلعه یا اوین (دقیقاً بخاطر ندارم) به زندان فلکه منتقل شده بودند. معمولاً زندانیانی که تازه وارد این زندان می شدند صبح روز بعد و یا چند روز بعد باید خود را به اطاق سروان لطفی رئیس زندان معرفی می کردند. از آنجا که نگارنده هم هنوز به رئیس زندان معرفی نشده بودم باتفاق رفیق بیژن و چند نفر دیگر (حدود پنج نفر) وارد اطاق سروان لطفی شدیم. لحن سروان لطفی با زندانیان سیاسی نسبت به زندانیان عادی کمی مؤدبانه تر بود. ابتدا لطفی از یک رفیق هم بند اسم و شهرت پرسید و یادداشت کرد. بعد نوبت به رفیق بیژن رسید. از رفیق اسم و شهرت پرسید، رفیق بیژن هم خودش را معرفی کرد، لطفی به رفیق بیژن گفت تو با آن جزنی معروف چه نسبتی داری؟ رفیق بیژن گفت خودش هستم.

لطفی حالت تعجب برانگیزی بخود گرفت و بصورت خیلی مؤدبانه تر گفت همان بیژن جزنی که زندان قصر بودی؟ رفیق جواب داد بله خودشم. گویی لطفی خیلی خوشحال بود که رفیق را دیده و کاملاً مشهود بود که آن حالت اولیه نگاه از بالا و عبوس، به نوعی رفتار متعارف تبدیل شد. از ما نیز اسم و شهرت پرسید و هر پنج نفر باتفاق برگشتیم طبقه بالا داخل بند. بعد از چند روز رفیق جزنی و چند نفر دیگر به زندان قصر انتقال پیدا کردند.

رفقای که در آن زمان از زندان فلکه برای بازپرسی و یا پرونده خوانی به دادرسی می رفتند خبرهای زندان قصر را برای ما می آوردند. در همان ایام خبر رسید که بین ساواک و دادرسی بر سر پرونده فرخ نگهدار اختلاف افتاده است. دادرسی گفته بود پنجاه هزار تومان را از پدر فرخ قبول می کند به شرطی که ساواک کتبی بنویسد اشتباهی صورت گرفته است. ساواک هم گفته بود این کار را نمیکند، چرا که هرکس اعتراف کند چنین اشتباهی کرده صندلی اش را از دست می دهد. این اختلاف ادامه داشت تا اینکه در همان سال مبارزات سازمان و جنبش دانشجویی دوباره اوج گرفت و هرفرد سیاسی و فعالی را، حتی برای یک اعلامیه به چند سال زندان محکوم میکردند.

در یکی از روزها رفقای که از دادرسی برگشته بودند خبر آوردند که فرخ نگهدار سرانجام به پنج سال زندان محکوم شده است.

هنگامیکه من از زندان فلکه به زندان قصر منتقل شدم در بندی نبودم که فرخ نگهدار آنجا بود. بعد از مدتی از آنجا به زندان قزل حصار انتقال یافتم و بعد از حدود یکسال دوباره به زندان قصر آوردند. در زندان قصر هم حدود یکسال در بند زیردادگاهی ها نگهداری شدم (این بند از امکانات کمتری

نسبت به سایر بندها برخوردار بود و رفتار زندانبانها با زندانیان خشن تر بود). سرانجام در سال ۱۳۵۳ به بندی انتقال پیدا کردم که اکثر رفقای قدیمی آنجا بودند. این بخش از زندان شامل سه بند بود ، بندهای ۴ و ۵ و ۶ . آشپرخانه سه بند مشترک بود وموقع ناهار زندانیان بند ۶ هم وارد بند ۴ و ۵ می شدند. رفقا بیژن جزنی، عزیز سرمدی ، رفیق صفر خان (صفر قهرمانیان) و خیلی از زندانیان قدیمی در بند ۶ بودند.

همین چند ساعت ظهر موقعیت خوبی بود تا در باره خیلی مسائل با سایر رفقا تبادل نظر کنیم. بعد از چند روز متوجه شدم فرخ نقش زیادی در امور زندان دارد. ابتدا تصور کردم نظرش برگشته و چه خوب که علاقه دارد به مبارزه ادامه دهد. هرچه زمان میگذشت بیشتر از نقش وی در زندان و مسائل مربوط به سازمان آگاه می شدم. آن هنگام معمولا امور زندان توسط رفقای ما و مجاهدین اداره می شد. هرکدام از ما درون خودمان یک جمع کوچکی در رأس امور داشتیم که تقریبا نقش پولیت بورو را بازی می کردند و تمام تصمیمات از این جمع به سایر رفقا ابلاغ می شد. بتدریج متوجه شدم فرخ هم در رأس امور و عضو این پولیت بورو می باشد.

برایم خیلی عجیب بود که چه اتفاقی افتاده که رفقا تا این حد به فرخ اعتماد کردند. موضوع را با رفیق بیژن در میان گذاشتم ، رفیق نظر خیلی مثبتی نسبت به فرخ داشت. تمام حرفهای فرخ را که در زندان فلکه به من گفته بود به رفیق انتقال دادم ولی مورد قبول رفیق واقع نشد. بعد از آن با رفیق عباس سورکی در این باره خیلی صحبت کردم. رفیق سورکی تقریبا حرفهای مرا قبول داشت و قرار شد با بیژن بیشتر صحبت کند. البته سایر رفقای زندانی طیف چپ، مجاهدین و حتی رفقای نزدیک به سازمان در جریان این اختلاف نبودند. بعد از مدتی رفیق سعید کلانتری (بانام اصلی مشعوف) دایی بیژن متوجه نظرات من شد. رفته رفته من و رفیق سعید در تمام موارد نسبت به فرخ وسایر مسائل هم نظر بودیم.

در آن هنگام رفیق بیژن جزوات تتوریک خود را در زندان تدوین می کرد و هر از گاهی قبل از اینکه به بیرون از زندان بفرستد ، ابتدا متن آنرا در اختیار ما می گذاشت که اگر نظری داریم مطرح کنیم، بعد پاکنویس و به بیرون فرستاده می شد.

بخاطر دارم یکی از همان روزها فرخ در بند ۴ پشت درب نگهبانی (اصطلاحا زیر ۸) بمن گفت وقت داری کمی باهم صحبت کنیم، گفتم باشد. در راهروی بند اولین تخت سه نفره خالی بود، گفت برویم طبقه ۳ و هر دو بالای تخت نشستیم. فرخ یک مجله بانک مرکزی را باز کرد و یک دست نوشته رفیق بیژن را بمن داد. گفت رفیق گفته شما این جزوه را بخوان و هر نظری داری بده چون باید پاکنویس کنیم و بفرستیم بیرون. من درحالیکه جزوه را گرفته بودم مجله بانک مرکزی را هم از دستش گرفتم ، جزوه را گذاشتم وسط مجله، بعد مجله را با جزوه دادم به فرخ و گفتم به رفیق بیژن بگو اگر دفعه بعد تصمیم دارد چیزی برای من بفرستد که بخوانم از طریق فرخ نگهدار نفرستد.

فرخ کمی برآشفته شد و دوباره گفت ولی رفیق گفته فقط بخوان و پس بده، گفتم فکر کنم هم پیام رفیق برای من مفهوم است و هم جواب من روشن است. بعد ازهم جدا شدیم.

ظهر همان روز رفیق بیژن برای ناهار به بند ۴ و ۵ آمد. بعد از ناهار با حالتی خیلی گرفته و تاحدی

عصبی بمن گفت بیا صحبت کنیم. هنوز در حال رفتن به یک اتاق بودیم تا گوشه ای بنشینیم، به من گفت به فرخ چی گفتی؟ گفتم شما نظر مرا نسبت به فرخ میدانی هر مطلب و یا نوشته ای که از طرف فرخ بمن برسد برایم قابل قبول نیست، فرخ یک باندباز است، بارها گفتم و به نظرم شما نباید به این افراد تا این حد میدان بدهید. رفیق خیلی عصبانی شد و گفت باند توهین آمیز است، این حرف یعنی چه؟ گفتم به نظرم شما فرخ و افرادی که دور خودش جمع کرده را خوب نمی شناسید، بهمین خاطر قضاوت دیگری دارید. من همانطور که چند بار گفتم وظیفه خود میدانم هر شناختی از فرخ و بقیه دارم انتقال دهم، از وقتی به این بند انتقال یافتم بارها این هشدار را دادم. حدود نیم ساعت صحبت کردیم و در همان فاصله رفیق عزیز سرمدی از کنار ما گذشت، با حالت عصبانیت و خشم بمن خیره شده بود، متوجه شدم دلخوری اش را نمی تواند پنهان کند. در واقع رنگ رخسارش خبر از سر درون داشت. هنگامیکه به رفیق سرمدی سلام کردم، تقریباً بسختی جواب سلام را پاسخ داد و بدون اینکه بمن نگاه کند رفت به طرف بند ۶.

از آن پس تقریباً چند ماهی رفیق عباس سورکی واسطه صحبت‌های من با رفیق بیژن بود. گاهی سر ناهار با رفیق بیژن صحبت می کردیم ولی نه در باره فرخ نگهدار.

روابط من با رفقا بیژن و عزیز سرمدی تا هنگامیکه که از زندان قصر به زندان اوین منتقل شدند تقریباً در همان سطح باقی ماند. البته رفیق بیژن همیشه متانت خاصی داشت و نشان نمیداد که از حرف‌های من دلخوری دارد ولی واقعیت چیز دیگری بود. شکی ندارم فرخ و باندی که در زندان درست کرده بود همیشه در تلاش بودند از نگارنده یک چهره غیر منطقی بسازند و رابطه من با رفیق بیژن را تخریب کنند. فرخ در این قبیل کارها مهارت داشت و متأسفانه تا حد زیادی هم موفق شده بود.

از آن پس از وضعیت رفیق بیژن و بقیه بی خبر بودیم تا در کمال ناباوری و تأسف خبر رسید، رفیق بیژن باتفاق شش رفیق دیگر بنام‌های محمد چوپانزاده، مشعوف کلانتری (سعید)، احمد جلیل افشار، حسن ضیاء ظریفی، عباس سورکی، عزیز سرمدی و دو مجاهد خلق کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل در شامگاه ۲۹ فروردین ۱۳۵۴ بطور ددمنشانه ای توسط ساواک در تپه های اوین تیرباران شدند و ضربه سنگینی به سازمان وارد شد.

جای هیچگونه شکی وجود ندارد که رفیق بیژن جزنی بعنوان یکی از تنویرسینهای سازمان و در زمره بنیانگذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران جایگاه ویژه ای در سازمان داشت و دارد. رفیق بیژن بخاطر سوابق مبارزاتی و استقامت قهرمانانه اش همواره مورد احترام رفقای سازمان و حتی بیرون از سازمان بود. با این وجود در مورد مسائل تشکیلاتی و مورد خاص فرخ نگهدار اگر رفیق پذیرفته بود فرخ را به سازمان معرفی نکند و به وی اعتبار نبخشد، فرخ هرگز نمی توانست در سازمان چنین موقعیتی بدست آورد. به اعتبار معرفی و سفارش رفیق بیژن بود که رفیق کبیرهادی غلامیان لنگرودی که بعد از حمید اشرف سازمان را تا مقطع قیام رهبری کرد تا مدتها اعتماد فوق العاده ای به فرخ نگهدار داشت. من از پرداختن به گرایش‌های نظری در آن زمان پیرامون خط مشی سازمان، بویژه نظرات رفیق احمد زاده و پویان و رفیق جزنی پرهیز می کنم، چراکه این قبیل مسائل عمیق تر از آن است که در این مختصر بتوان بآنها پرداخت.

بخاطر دارم هنگامیکه از زندان شاه آزاد شدم فرخ و باند طرفدارش با سازمان رابطه ایجاد کرده بودند. فرخ طی مدت کوتاهی توانست اکثر طرفدارانش را که بیشتر از دوستان و یا هکلاسی هایش بودند به سازمان معرفی کند و همه را عضو کند. از میان همان افراد که اکنون دو نفر از آنان عضو مرکزیت اش هستند با من در زندان بودند، یکی دانشجویی بود که بخاطر پخش اعلامیه دستگیر شده بود و در زندان با سازمان آشنا شد، دیگری هم سمپات بود و روابط جانبی با یکی از رفقا داشت. من با این دو نفر رابطه دوستانه خوبی داشتم و به آنها خیلی اعتماد می کردم. این دو نفر هیچوقت به من نگفتند که چه رابطه ای با سازمان دارند و آیا با شخص فرخ نگهدار در ارتباط هستند یا نه؟ ولی بعدا معلوم شد این دو نیز بعضویت سازمان پذیرفته شده بودند و از طرف فرخ مأموریت داشتند که: عامیانه بگویم مرا سر کار بگذارند تا با سایر رفقای قدیم بازمانده سازمان ارتباط بگیرم.

شیوه کار آنها این بود که مرتب به من سر می زدند، بارها به خانه من می آمدند و ساعتها بحث می کردیم، می گفتند با رفقا در ارتباط هستند ولی از کم و کیف ارتباط اشان چیزی نمی گفتند. چند بار مطرح کردند رفقا در نظر دارند خانه تو را مرکز ارتباطات سازمان کنند و مدتی با من جلسه می گذاشتند تا در باره این تصمیم بیشتر تبادل نظر کنیم. پاسخ من همیشه مثبت بود ولی می گفتم به رفقا بگوئید عجیب است که خانه یک فرد شناخته شده مثل من برای ارتباطات در نظر گرفته شود. مگر خاطره ضربه خانه های رشت و قزوین و تهران در سال ۱۳۵۵ که به جان باختن رفیق حمید اشرف و بقیه رفقا منجر شد فراموش شده ؟ بعدا معلوم شد این دو نفر نقش سازمان امنیت فرخ را بازی می کردند و تمام حرفهای چند ماهه آنها بخاطر ایزوله کردن من بوده است.

در باره حسین زهری (نگارنده) به حدی نزد رفیق هادی اغراق گویی کرده بودند که سرانجام رفیق اعتراض کرده بود و خواسته بود بامن دیدار کند. آنها نیز مجبور شده بودند آدرس خانه مرا به رفیق هادی بدهند. اولین باری که رفیق هادی را دیدم بمن گفت در باره تو حرفهای زیادی شنیدیم. یکی میگوید تو توده ای هستی ، یکی می گوید ماجراجو هستی، یکی می گوید ترسو هستی ، یکی میگوید به جز اسلحه هیچ چیز را قبول نداری. من به این رفقا گفتم نمی شود که یک نفر در آن واحد هم توده ای باشد هم ماجراجو . هم ترسو باشد هم عاشق اسلحه . حال از زبان خودت میخواهم بشنوم مشکل چیه که این رفقا در باره تو اینطور گزارش می دهند.

در پاسخ به رفیق گفتم واقعیت این است که یک باندی در سازمان نفوذ کرده که رهبرش فرخ نگهدار است ، تمام این حرفها وسیله این باند در باره من شایع می شود. هنوز صحبت هایم تمام نشده بود که رفیق هادی عصبانی شد و گفت ، رفیق این چه حرفیه ، باند یعنی چه ؟ این چه طرز صحبت کردن است؟ تو حق نداری به سازمان توهین کنی، مگر ما باند هستیم؟ به رفیق توضیح دادم این مشکل را من در زندان با رفیق جزنی هم داشتم. دلیلی که در باره من این گزارشات را می دهند همین صراحت کلام است که در باره آنها دارم و متأسفانه شما اشتباه می کنید. اینها صلاحیت وارد شدن به سازمان را ندارند.

سپس ادامه دادم اکثر اینها بچه بورژوا هستند، اینکه بچه بورژوا هستند شاید عیبی نباشد ولی عیب

بزرگ آنجاست که اینها از طبقه اشان نبریده اند. اینها یک مشت بچه های پولدار هستند که با زرنگی در رأس امور صنفی دانشگاه بودند. فرخ یک بچه بورژواست و فکر نمی کنم شما بی اطلاع باشید. مهدی فتاپور هم پسر حسن سیگاری معروف است. پدرش انحصار سیگار را در بازار دارد. انگیزه اینها بیشتر طرح خودشان است تا مشکل طبقه کارگر.

رفیق هادی از حرفهای من خیلی دلخور شد و در حالیکه گفت این حرفها اصلا صحت ندارد و تو اشتباه میکنی از هم جدا شدیم. مدتی گذشت و تقریبا به روزهای قیام نزدیک می شدیم. یک روز بطور اتفاقی رفیق را نزدیک دانشگاه پلی تکنیک دیدم. خنده ای کرد و گفت چطوری؟ گفتم خویم. گفت کمی صحبت کنیم. این بار صحبت من با رفیق طولانی شد. آن حالت عصبی قبلی را نسبت به من نداشت و گفت داستان درون زندان و آن حرفهایی که بار اول زدی چی بوده؟ برایش توضیح دادم.

برخلاف دفعه قبل همه حرفهای مرا بدقت گوش کرد، احساس کردم کمی نظرش نسبت به من عوض شده و به احتمال زیاد از کسان دیگری در باره من تحقیق کرده بود. در باره فعالیتهای من قبل از زندان چیزهایی شنیده بود و وقتی از ارتباطات من با رفقا شیرین معاضد، صفاری آشتیانی و نقش من در تدارکات سازمان و سایر فعالیتها در سال ۵۰ و ۵۱ مطلع شد خیلی تعجب کرد و گفت پس آن ضربه سنگین تدارکاتی سال ۵۱ سازمان در رابطه با شما بوده است. رابطه من و رفیق هادی از آن پس روز بروز صمیمی تر شد، تا جائیکه روزهای بعد از قیام هنگامیکه سازمان اولین بار در دانشکده فنی دانشگاه تهران مستقر شد من و رفیق هادی همیشه در یک اطاق کارهایمان را هماهنگ می کردیم.

متأسفانه هنوز در آن موقع رفیق هادی بطور کامل حرف مرا نمی پذیرفت و فکر میکرد من کینه زیادی از این افراد بدل دارم. اگر چه من هم از پی گیری حرفهایم هیچوقت کوتاه نیامدم. آن زمان هنوز سازمان رابطه مستقیمی با دولت بازرگان نداشت. من شخصی را می شناختم که بیشتر تمایلات توده ای و ملی - مذهبی داشت و در عین حال به همه جریانات مبارز اظهار علاقه می کرد. بدلائل خاصی با من رابطه نزدیکی داشت. یک روز مطرح کرد چرا با دولت رابطه مستقیم نمی گیرید. گفتم تا آنجا که من اطلاع دارم شخص خاصی را در دولت نمی شناسیم. گفت من می توانم با بنی صدر از شورای انقلاب برایتان وقت بگیرم.

موضوع را با رفیق هادی در میان گذاشتم گفت بسیار خوب است. بهتر است باتفاق فرخ باهمدیگر بروید. در آن زمان آهسته آهسته هادی متوجه شده بود که در بخش ارتباطات سازمان من باید نقشی داشته باشم. قبلا به رفیق ثابت کرده بودم که فرخ در نظر دارد علی کشتگر را که از فعالین حزب توده بود بعنوان مسئول ارتباطات سازمان به سایر جریانات معرفی کند.

بیاد دارم ساعت ۸ صبح رفتیم منزل بنی صدر در خیابان منشعب از خیابان شمیران بنام شهناز ۲ یا شهناز ۳، دقیقا اسم خیابان را بیاد ندارم. بنی صدر استقبال خوبی کرد، خیلی در باره نقش خودش در شورای انقلاب صحبت کرد و گفت شما باما همکاری کنید تا این افراد (منظورش بازرگان بود) را بیاندازیم بیرون و ادامه داد: شما نمی دانید در شورای انقلاب چه میگذرد، اگر به اختیار من

باشد من به بازرگان شغل پینه دوزی هم نمی دهم چه رسد به پست نخست وزیری.

صحبت‌ها ادامه داشت و من احساس کردم فرخ سعی میکند کمی از من فاصله بگیرد و به بنی صدر نزدیک می شود، با شناختی که از افکار پریشان اش داشتم حدس زدم چه نقشه ای در سر دارد. بهمین خاطر وسایل کارش را فراهم کردم ، من شروع کردم با خانم بنی صدر صحبت کردن و طوری وانمود کردم که به صحبت‌های فرخ و بنی صدر توجهی ندارم. البته همه این کارها شاید یک یا دو دقیقه بطول انجامید چون سوژه ای که پیدا کردم باخانم بنی صدر صحبت کنم فقط در این حد بود که چقدر خوشحالیم شما ایران هستید و یکسری از این تعارفات.

در همان موقع متوجه شدم فرخ خیلی یواش به بنی صدر گفت ، برای ادامه ارتباط دفعه آینده یا من خودم به شما زنگ می زنم یا یکی به اسم مهدی فتاپور. تقریباً از حالت اش متوجه شدم انگار فهمیده که من شنیدم به بنی صدر چی گفت، بلافاصله شروع کرد بلند بلند صحبت کردن درباره سوابق سازمان و اینکه این رابطه برای همه خوب است و از این حرفها.

وقتی برگشتیم من موضوع را به رفیق هادی گزارش کردم. رفیق به فکر فرورفت و گفت تو سعی کن وظیفه خودت را در بخش ارتباطات انجام بده و درهر موردی بامشکل مواجه شدی باهم صحبت می کنیم. رفیق هادی خوشبختانه متوجه عدم صداقت این افراد شده بود ولی نمیخواست خارج از ضوابط تشکیلات روابط محفلی ایجاد کند. بهمین خاطر در آن روزها هیچوقت نظر ویا شناخت اش از این باند را بمن نگفت ولی دیگر موضع مخالفی هم نسبت به اظهارات من نمی گرفت.

زمان درحال سپری شدن بود تا اینکه رفیق متوجه شد فرخ و باندی که من تک تک اعضای آنرا قبلاً معرفی کرده بودم با کیانوری رهبر حزب توده جلسه مشترک گذاشتند و قرار است با حزب توده بیانیه مشترک بدهند، آن وقت بود که رفیق متوجه عمق توطئه فرخ نگهدار و دار و دسته اش شد.

از آن پس رفیق ده ها بار تأکید کرد تو راست می گفتی این ها باند هستند و کسانی را که وارد سازمان کردند انقلابی نیستند. کینه و نفرت رفیق هادی نسبت به این افراد بحدی زیاد بود که همیشه از آنها با عنوان بی شرفها یاد می کرد. دریغ که از درون زندان اطلاعات غلطی در باره فرخ به رفیق داده بودند و رفیق با صداقت انقلابی بی نظیرش تمام حرفها و پیامهای زندان را پذیرفته بود. درغیر اینصورت فرخ نگهدار هرگز نمی توانست چنین جایگاهی در سازمان وجنبش پیدا کند.

یکی از دلایلی که اکنون فرخ و شرکاء نظیر عنصر خائن وحقییری به اسم قربانعلی عبدالرحیم پورمعروف به مجید دست به شایعه پراکنی علیه رفیق هادی می زنند بخاطر ایستادگی و قاطعیت رفیق در برابر آنهاست. از هنگامیکه رفیق هادی متوجه بدکرداریهای این باند خادم سرمایه داری شد لحظه ای برای افشاء آنها درنگ نکرد.

بیهوده نیست که همین قربانعلی که اکنون دوش بدوش فرخ نگهدار طرفدار حزب مشارکت و هم پیمان جناح اصلاح طلب رژیم است بی شرمی را بحدی رسانده است که حتی حاضر نیست اسم کامل رفیق هادی را برزبان آورد. وی در مصاحبه ای که به تاریخ ۱۱ آوریل ۲۰۱۸ با رادیو کردانه انجام داده ادعا می کند بعد از ضربه حمید اشرف یک مرکزیت سه نفره درست شده بود که تا مقطع قیام سازمان را رهبری میکرد . سپس ادامه میدهد این سه نفر یکی خودش بوده ، یکی غبرایی و

دیگری حسن غلامی؟ اصلاً در سازمان شخصی به اسم حسن غلامی وجود نداشته، اما مجید بصورت رزیلانه ای برای اینکه نام رفیق هادی بر سرزبانها نیافتد، احمد غلامیان لنگرودی را به حسن غلامی تغییر داده است. این قبیل وقاحت ها فقط می تواند از یک اکثریتی یا عناصر پستی سر بزند که قصد دارند حقایق تاریخی دوره ای از مبارزات انقلابی ایران را به نفع منافع گروهی و شخصی خود بازگوکنند.

درهنگامه ای که نام عضو کمیته مرکزی سازمان و یا بهتر بگویم تنها رفیقی که بعد از حمید اشرف توانست سازمان را تا مقطع قیام رهبری کند از جانب همزمان دیروزش خائنانه از احمد غلامیان لنگرودی به حسن غلامی تغییر می یابد، دیگر چه انتظاری از این جماعت دغلباز همکار رژیم جمهوری اسلامی ایران می توان داشت.

حسین زهری (بهرام)

سخنگوی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران

خرداد ماه ۱۴۰۰